

# نقد ادبی می‌نویسند یا شاعر نوازی می‌فرمایند؟!

خود دارند، و برای شعر شناسانی که شعر را به محک سخن والا و معیارهای زبان فارسی دری می‌سنجند نوشته‌هایی از این قبیل:  
خودم را انتخاب می‌کردم  
تا شفا یابم (احمد رضا احمدی)

یا:  
بوده حواسش  
حالا که نیست و

مات مانده بر این سنگ که رود بود و هلاکی شد درجا  
یا نسیم ایستاده شده

یا کجا گیسوش  
که برگون و لبت پارها

تاریک می‌شود. (۱۱)

ابطالی پیش نیست. حالا برای این اباطیل معانی حسی یا تصادفین تراشیدن و برای کلمات به تصادف کنار هم قرار گرفته تأییراتی در این جا و آن جا پیدا کردن نه واقعی را نشان می‌دهد نه کار این در هم و بر هم نویسان را به راه می‌اندازد. البته برای اینکه جانب انصاف را رعایت کرده باشیم باید بگوییم در نوشته‌های احمدی به ندرت سطرهایی که صیغه تازگی دارد دیده می‌شود که موجد تأییراتی حسی است:

اسلاح داران گل‌های باغچه را لگدکوب کرده‌اند  
اتنا تبار گل مرکز نخواهد مرد

[گرچه در پایان شعر خیال هرکسی از این حرفها از قلم شاعری ترسو راحت می‌شود که می‌گوید: و این جمله در خواب بود] (۱۲)

اما با این همه این سطرهای نادر نیز ماده خام شعرند نه خود شعر.

گفتم که حضور تأثیرات محیط بومی و فردايش‌های آن در اشعار شاعر یکی از نشانه‌های اصالت اوست. شاعر اصیل به این عوامل بسیار توجه دارد چنانکه در دختان زیتون، نارنجستانها، کوه‌ها با شوکران‌ها و گزنه‌های روئیده در دامنه‌شان، باد، ماه، دریا، غرناطه، سویل، قزطبه... بناهای کهن، آدمها، سواران، کودکان و کویلیان... که عناصر شعر لورکا را تشکیل می‌دهند برای اسپانیایی‌ها به ویژه ساکنان جنوب آن سرزمین که با فرهنگ و سنت کویلیان آن دیار آشنا هستند مفهومی مضاعف دارد. آنها نسل در نسل می‌دانند که مهتاب دایمازه زنی است بچه دزد و رفتش به آهنگرخانه کویلیان برای ایشان دور از دانستگی

نمی‌نماید.

ماه دستهایش را حرکت می‌دهد

.....

و بر آسمان، ماه می‌گذرد

ماه، همراه کودکی

دستش در دست. (۱۳)

در شعر لورکا، «باد» نیز نقشی به یاد ماندنی دارد. «باد» [دیو مردی] شهوت پرست است که حضورش دختر کولی را به وحشت می‌اندازد یا سرشار از درد و اندوه در آغاز و پایان قطعه «باد سبز» می‌وزد.

و از این قبیل تصویرهاست «باد صبا» در شعر حافظ که پیام آور معشوق و نگاه رقیب عاشق است یا وصف باغ آمده در شعر او که بازتابی از باغهای شیراز است یا اوصاف سماع و چنگ و چغانه آمده در شعر مولوی که نمایانگر وضع زندگانی هنری آسیای کوچک است و

ریشه آن رقص و سرود به آئین‌های اقوام چند هزاره پیش که در این ناحیه مسکن داشته‌اند می‌رسد (۱۴) و مولوی با قدرتی شگرف آنها را بازسازی کرده است...

اما هیچ یک از این تصاویر ناب و «مجرده» نیست و حامل نوعی ادراک تاریخی است. ما از این درسیچه به حوزه هستی می‌نگریم و درمی‌یابیم که همه تار و پود وجود شاعران بزرگ با این حوزه ارتباط دارد. اما این «هستی» هستی مجرد نیست و زیر و بم سرور یا انتهاب آن با آهنگ پیشرفت یا توقف انسان و جامعه او پیوند دارد و با آن هم آوازی می‌کند.

۱- سوز خیال، دکتر شفیی کدکنی، همان، ۲۵۰

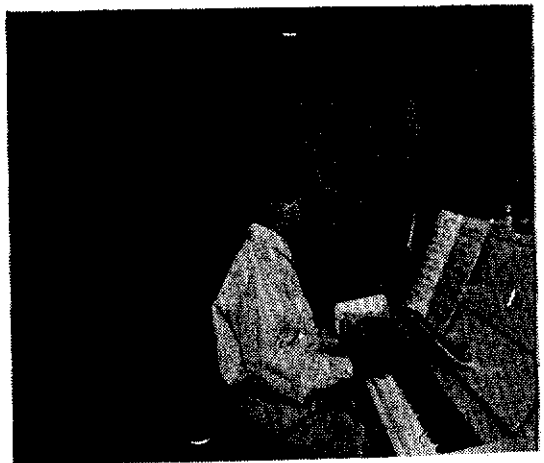
- ۲- تاریخچه نقد ادبی، کلینت بروکس، همان، ۶۶۱
- ۳- روزنامه شیشه‌ای، احمد رضا احمدی
- ۴- مجله دنیای سخن، رضا براهنی، شماره ۵۳، ۷۶ و ۷۷، اسفندماه ۱۳۷۱
- ۵- نخستین فیلسوفان یونان، دکتر شرف‌الدین خراسانی، ۲۰۵، تهران ۱۳۵۰
- ۶- ایمان بیابوریم به آغاز فصل سرد، ف. فرخزاده، ۸۱، تهران ۱۳۵۴
- ۷- مجله تکاپو، فیروزه میزانی، شماره ۱ (دوره جدید)، ص ۵۹، اردیبهشت ۱۳۷۲
- ۸- همان مجله، منوچهر آنتی، ۵۶
- ۹- همان مجله، ترجمه رضا پرهیزگار (شماره ۲)، ص ۴۷، خرداد ۱۳۷۲
- ۱۰- جنگ کادح، عنایت سمیعی، ص ۸، زمستان ۱۳۷۰
- ۱۱- مجله تکاپو، شماره ۱ همان، فیروزه میزانی، ۵۷
- ۱۲- مجله نگین، شماره ۴۲، آبان ماه ۱۳۴۷
- ۱۳- ترانه‌های شرقی و اشعار دیگر، ترجمه احمد شاملو، تهران ۱۳۵۹
- ۱۴- در این زمینه ر.ک به شکوه شمس، ترجمه حسن لاهوتی، اثر آنه ماریا شیل

بهار سال آینده منتشر خواهد شد

دومین کتاب سال کشاورزی  
دامپروری و آب ایران

برای دریافت هرگونه اطلاع در زمینه  
جای مقالات، ارائه نظریات اصلاحی و  
یا آگاهی از شرایط چاپ آگهی با تلفن  
و فاکس زیر تماس حاصل فرمائید

تلفن: ۴-۶۴۱۷۲۹۳ فاکس: ۷۵۳۶۱۳۳



جمهوری فرانسه قطعی است. بیشتر رسانه‌های همگانی فرانسه که قدرتهای مالی در اداره آنها نقش مهمی دارند غیرمستقیم از «بالادور» دفاع می‌کنند. چپها به طور ضمنی پنهان نمی‌کنند که پیروزی آنها در انتخابات ریاست جمهوری بعید است لکن همه تلاش آنها از هم اکنون باید متوجه انتخابات ۳۶ هزار شهردار باشد که یک ماه پس از انتخابات ریاست جمهوری انجام خواهد شد (ژوئن ۱۹۹۵). آنها از هم اکنون کاندیداهای خود را تعیین و درباره آنها شروع به تبلیغات کرده‌اند. در فرانسه سه انتخابات نقش مهمی در حیات دموکراسی دارد:

انتخابات ریاست جمهوری- انتخابات مجلس نمایندگان (۱۹۹۸) و انتخابات شهرداریها.

### موقعیت سایر احزاب

کاندیداهای سایر احزاب برای انتخابات ریاست

جمهوری و موقعیت آنها چنین است:  
- حزب کمونیست با حدود ۵ میلیون رأی دهنده (اعضای حزب ۱۶۰ هزار نفر) «بره‌مو» دبیرکل حزب (جانشین ژورژ مارش) را کاندیدا کرده و معتقد است همه نیررها باید برای شکست دادن «ادوارد بالادور» متحد شوند. «بره‌مو» برنامه‌های وسیعی برای بالا بردن حداقل حقوق، کمک به طبقات زحمتکش و تولید کار برای همه دارد.

- حزب افراطی راست «ژرارد دو ویلیه» را انتخاب کرده است که مخالف قرارداد «ماستررخ»، پول واحد و اتحادیه اروپایی به صورت کنونی و حذف کمک‌های اجتماعی به خارجیان مقیم فرانسه می‌باشد.

- حزب ماوراء افراطی راست به رهبری «لوپین» برنامه‌های شبه فاشیستی دارد. این شخص معتقد به خارج کردن اکثر مهاجرین از جمله مهاجرین شمال آفریقا، محدود کردن اعطای ملیت به خارجیان و دفاع از سرمایه‌داران کلان است. او مخالف وحدت اروپاست. (هر یک از دو حزب افراطی راست در انتخابات اخیر مجلس اروپایی دوازده درصد رأی آوردند)

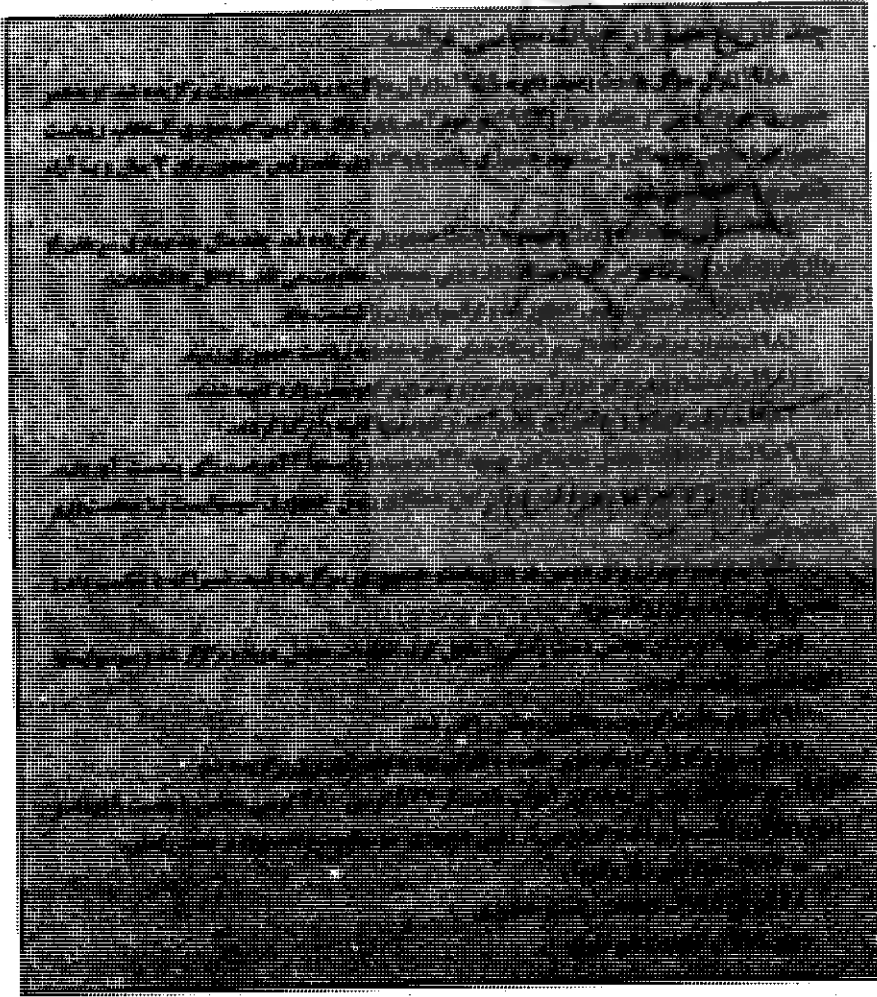
توتال ژوسپن دو خانه به سر کوچش پیانو می‌آورد حداقل حقوق، تهیه مسکن برای طبقات زحمتکش، استقلال بیشتر برای دستگاه قضایی، مبارزه با فساد و نهایتاً اقدامات اساسی در راه استقرار بیشتر عدالت اجتماعی از دیگر اهداف ژوسپن است.  
«بالادور» معتقد است توپخانه سیاسی حزب او باید سوسیالیست‌ها را هدف‌گیری کند که طی ۱۴ سال حکومت نتوانستند آنچه به مردم قول داده بودند اجرا کنند؛ فساد را دامن زدن، خزانه دولت را تهی کردن و بیکاری را افزایش دادند.

شیراک برخلاف «بالادور» بر این اعتقاد است که نبرد اساسی بین برنامه دو کاندیدای جناح راست (یعنی خود او) و نخست‌وزیر کنونی است زیرا عصر حکومت سوسیالیست‌ها پایان گرفته است. «بالادور» از هرگونه حمله به «شیراک» خودداری می‌کند؛ هدف او اینست که «شیراک» به نوبت دوم انتخابات نرسد و دو رهبر جناح راست به روی هم شمشیر نکشند. سیاست او اینست که کاندیدای سوسیالیست‌ها را در مرحله نهایی شکست دهد؛ بر او چیره گردد و خود تا اوائل قرن بیست و یکم ستاجر جدید کاخ الیزه شود.

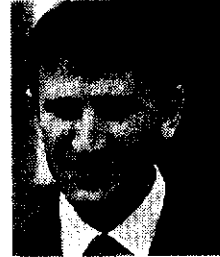
انتخابات گذشته این تجربه را ثابت کرده است که نیروهای چپ و راست در جامعه تقریباً طرفداران برابر دارند و همیشه حدود سه الی چهار میلیون رأی دهنده در آخرین لحظات حامل تعیین‌کننده رسیدن به قدرت یکی از دو جناح هستند.

### موقعیت دشوار دولت «بالادور»

طی روزهای اخیر تظاهرات و اعتراض‌های متعدد که نمایانگر نارضایتی مردم (از فرهنگیان تا کارگران) است دولت «بالادور» را در موقعیت سختی قرار داده است. ولی با تمام این مشکلات به نظر می‌رسد که انتخاب «ادوارد بالادور» برای مدت هفت سال به ریاست



- حزب رادیکال که «برنارد ناپی» چهره برجسته آنست. «برنارد ناپی» که محبوبیت زیادی بین طبقات کم درآمد و مهاجرین شمال افریقا دارد طی بیست سال اخیر موفق شد از «هیچ» به صورت یک سرمایه‌دار پر قدرت درآید. او معتقد است رمز پیروزی‌اش در اداره صحیح مؤسساتی است که از صاحبان ورشکسته آنها



رئیس افراطیون راست دوتیله

خریداری کرده است. او تیم فوتبال «المپیک ماری» را به وجود آورد که آخرین جام اروپایی را تصاحب کرد.

## قلب فرانسویان «چپ» و «جیبشان» راست است!

ولی پیرونده‌های زیادی در دادگستری دارد. «برنارد ناپی» از طرفداران جناح چپ به ویژه حزب سوسیالیست و میتران است.

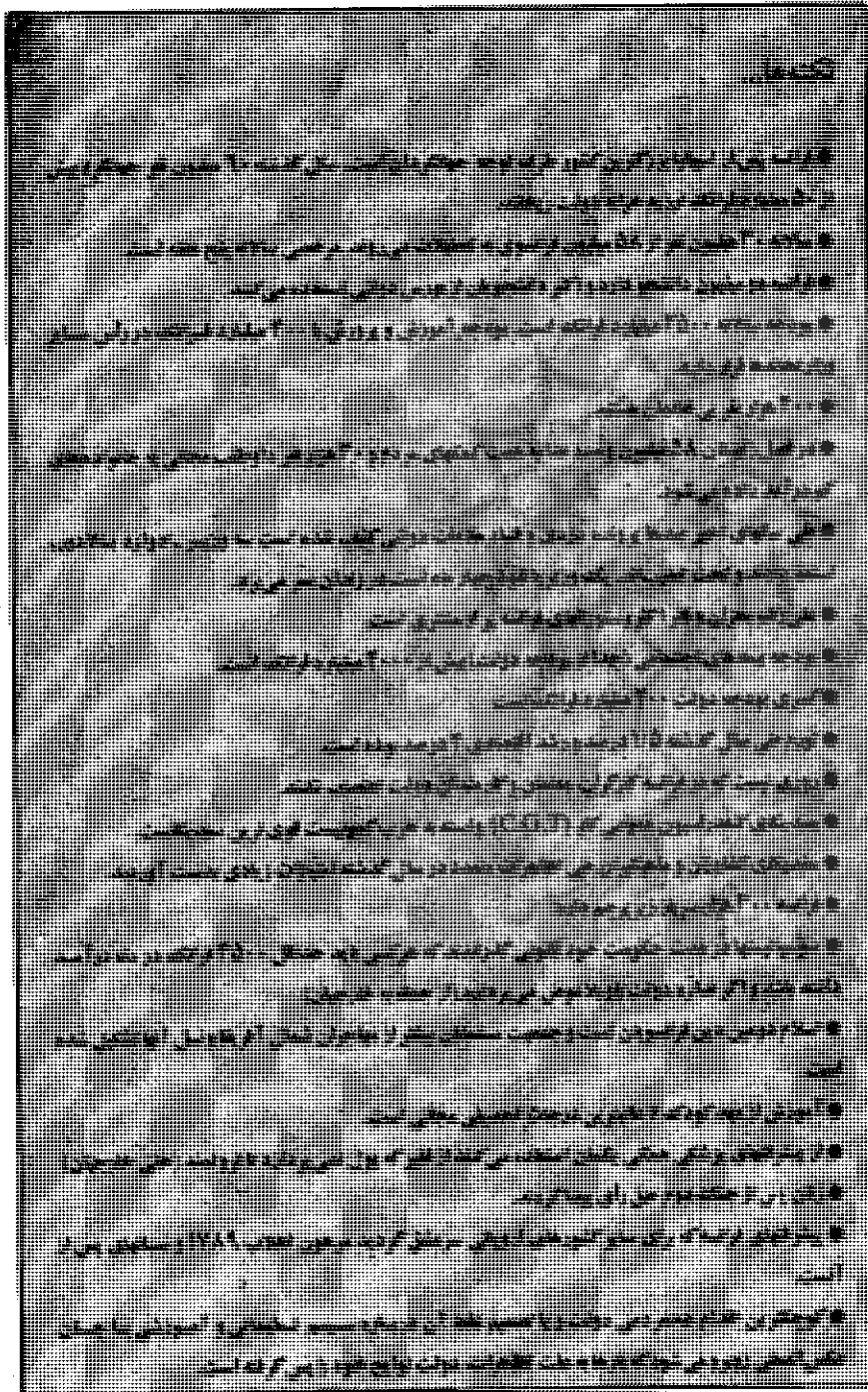
- حزب «نبرد کارگر»، حزب افراطی چپ، حزب سبزها و سایر احزاب کم و بیش با اهمیتی هستند که در نوبت دوم به احتمال قوی به کاندیدای سوسیالیستها رأی می‌دهند. اگر نیروهای چپ به ویژه حزب کمونیست و حزب «رادیکال» با حزب سوسیالیست در پلاتفرم سیاسی وحدت نظر پیدا کنند با احتمال زیاد «لئونل ژوسپن» در مرحله نهایی رقیب سرسختی برای «ادوارد بالادور» خواهد بود. در چنین وضعی حامیان شیراک که معتقدند «بالادور» به «شیراک» خیانت کرده با احتمال زیاد به «ژوسپن» رأی می‌دهند.

به هر حال افق سیاسی فرانسه و اروپا با پایان گرفتن انتخابات ریاست جمهوری و شهرداریهای فرانسه روشن خواهد شد. طی شش ماه اخیر بخش اعظم مطالب رسانه‌های همگانی فرانسه پیرامون انتخابات بوده است. تاکنون صدها فقره آمارگیری درباره نتایج احتمالی انتخابات صورت گرفته و صدها نفر از نمایندگان جناحهای مختلف نظراتشان را برای چگونگی اداره جامعه ارائه داده‌اند.

کمونیستها معتقدند در فرانسه از سال ۱۷۸۹ و تمامی قرن نوزدهم انقلاب سیاسی روی داده، ولی هنوز انقلاب اجتماعی صورت نگرفته است. باید دانست حزب کمونیست فرانسه نقش مهمی در تحولات اروپا در طول قرن بیستم عهده‌دار بوده است. آخرین کلام سوسیالیستها اینست که ما هرگز تجربه حکومتی نداشتیم، اشتباهات خود را می‌پذیریم لکن این بار آنچه را از گذشته آموختیم بکار خواهیم برد، زیرا

پیشرفت و ترقی جامعه فرانسه و در مجموع اروپا در گروی پیروزی کاندیدای چپ و اجرای سوسیالیسم است. سوسیالیستها معتقدند با پیروزی آنها در انتخابات ریاست جمهوری، جامعه فرانسه از یک شورش عمومی نجات می‌یابد و این پیروزی موتور پیشرفت سوسیالیسم در اکثر کشورهای اروپایی خواهد بود.

پاریس سوم فوریه ۱۹۹۵



تندینی از خاک برگرفته یک هواکلیتی<sup>۲</sup> می مؤمن  
روزگار گذشته...

در سر هزار فکر هم و راه چاره هیچ.

آه خدای من! آیا به راستی این گذران اجباری و  
ناخواسته شب و روز اسمش زندگی است؟ به باور من نه!  
زندگی زیباست. زندگی شیرین است. زندگی امید  
و تلاش است. زندگی حرکت به سوی نور و روشانی  
است. زندگی قبول واقعیت‌ها و بناور رخ داده‌هاست.  
زندگی قبول مهر و نثار محبت است. زندگی دریای موج  
عشق و دوستی است که به فرموده مولانا:

در نگرینجد عشق در گرفت و شنید  
عشق دریایی است تعرش ناپدید

زندگی، آن عشق خدائی و آن سرچشمه فیاض  
هستی بخش تلاشهای بی‌امان آدمی است برای گشودن  
ناگشودنی‌ها و رسیدن به کاخ پر جبروت کبریا...  
زندگی یافتن «چرا»ها برای به کار بردن  
«چگونه»هاست<sup>۳</sup>. زندگی، گردش خزن آلود در باغ  
خاطره‌هاست و «در اندوه صدائی جان دادن که  
دست‌های را دوست دارم و لحظه‌ای مسدود که نگاه من  
در نی‌نی چشمان تو خود را ویران می‌سازد»<sup>۴</sup> «زندگی  
آتشگهی پابر جاست. گر بی‌فروزش رقص شعله‌اش در  
هر کران پیدا است... ورنه خاموش است» خاموشی گناه  
است.

زندگی احساس عشق بی‌نهایت است که صبر و  
دانش و سرچشمه‌های درونی ما را به چالش فرا  
می‌خواند. زندگی اعتماد به عشق و تجلی امید است.  
زندگی تلاش برای دوست داشتن و دوست داشته شدن  
و با عشق ماندن است. زندگی همان واکنش و انتخابی  
است که ما در برابر «سرنوشت» از خود نشان می‌دهیم و  
تمام اعتبار انسانی ما بدان وابسته است. زندگی یک  
تحول بلاانقطاع است. زندگی به قول «اقبال لاهوری»

جدال دائمی بین موج و ساحل است:

ساحل التاده گفت گرچه بسی زیستم  
هیچ نه معلوم شد با کیم و کیستم  
موج ز خود رفته‌ای تیز خرامید و گفت  
هستم اگر می‌روم گر نروم نیستم

و زندگی به روایت «هلن کلر» داستان‌نویس معروف  
کر و لال و نایبای آمریکائی «بیش از آن زیباست که به  
تصور در آید».

و چه زیباست زندگی هنگامی که قلب دیگری در  
کنار آدمی می‌تپد، لبانش پراز خنده و چشمانش سرشار  
از نور محبت است و دستان گرمش به انسان شور و  
جوانی می‌بخشد.

#### درس اول عشق

لئوبوسکالیا، روان‌شناس و عشق‌شناس کهنه کار  
دانشگاه کالیفرنیا جنوبی در کتاب «بیا دریا شویم»  
درس اول عشق را چنین آغاز می‌کند: «اکثر ما پیش از  
درک بهتر عشق به عنوان تنها پاسخ ممکن، آنقدر انتظار  
می‌کشیم که خردمان را افسرده، تنها و غرق در  
احاسات یاس آور می‌بینیم» و از قول «سامرست موآم»  
می‌افزاید: «داستان هم‌انگیز زندگی این نیست که انسانها  
فنا می‌شوند بل این است که آنان از دوست داشتن باز  
می‌مانند» نویسنده با زنده‌دلی بی‌مانندی از شکست  
ناپذیری عشق حتی در صورت ناکامی سخن می‌گوید:  
«... جایی که عشق است شکستی وجود ندارد... ناموفق  
بودن همان شکست نیست چه بسا یاس به ما فرصت  
بیشتری برای یادگیری و رشد می‌دهد. و تا زمانی که ما  
در جست و جوی عشق هستیم ناکامی نیز پیش روی  
ماست» و می‌افزاید: «... با عشق زندگی کردن بدون توجه  
به سن و سال بدین معنی است که ما شیوه زنده  
نگاهدان عشق را آموخته‌ایم. و عشاق با تجربه فقط به

یک لبخند نیاز دارند تا عدم درک عشق را در جوانی  
ببخشانید» بوسکالیا؛ به آنانی که از رنگ باختن زیبایی  
وحشت دارند و از عشق می‌گریزند چنین شمانت  
می‌کند: «بعضی از افراد در این هراس‌اند که پس از رنگ  
باختن زیبایی، عشق نیز از بین خواهد رفت. اینان از عشق  
کم اطلاع‌اند و برای خود احترامی قائل نیستند زیرا در  
حقیقت عکس قضیه درست است. زیبایی وقتی رنگ  
می‌بازد که عشق از بین رفته باشد».

بوسکالیا؛ چون «فریود» و «اریک فروم» و «هنری  
میلر» و «ژوزف مورفی» و «اینیاس لپ» و همه عشق  
باوران روان‌کاو غربی، زندگی بدون عشق در دنیای  
«ماشین-خدائی» و عصر بیگانگی آدمها از خود و  
دیگران را عبث، پوچ و مرده می‌داند.

سیمون دوبوار، نویسنده فرانسوی می‌گوید: هر  
آدمی دوبار می‌میرد، یک بار وقتی که نتواند عاشق شود  
و بار دوم به مرگ طبیعی.

روایتی که هفتصد سال پیش از این؛ نظامی، خالق  
شعری مخزن الاسرار و شاهکارهایی چون لیلی و مجنون  
و خسرو و شیرین و هفت پیکر با شیرین بیانی خاص  
خود آن را بر زبان آورده است:

فسلک جز عشق محرابی ندارد  
زمین بی‌خاک عشق آبی ندارد  
دلی کز عشق خالی شد لمرده‌ست  
وگر صد جان بود بی‌عشق مرده است  
و «مولانا» دعای عاشقانه پارسایان مجذوب را چنین  
روایت می‌کند:

دورگردون را ز دور عشق دان  
گر نبودی عشق بسفردی جهان  
گر نبودی عشق هستی کسی بدی  
کسی زدی لسان بر تو و کسی تو شدی

عشق بحری آسمان بر روی کسفی  
چگون زلیخا در هوای یوسفی  
بوسکالیا می گوید: دوستی که اکنون نیاز دارد سر  
بر شانه ما بگذارد و بگرید نمی تواند تا فرصتی دیگر  
صبر کند.

و حافظ شوریده دل، شش سده پیش، چه زیبا این  
کلام را به تصویر کشیده است:  
امروز که در دست توام مرحمتی کن  
فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت  
و به راستی اگر دوستی امروز به محبت و مهر ما نیاز دارد  
و فرصت را از دست بدهیم شاید دیگر امکان دیدار او  
رانداشته باشیم.

گر بخواهی که بجویی دلم امروز بجوی  
ورنه بسیار بجویی و نیایی بازم  
و گاه چنان در این «پناه دمی عاطفی» بی اعتنا و ناپاور  
می شویم که در روزگاران مرگ مهر و فقط خورشید،  
تنها بر مزار هم اشکی به حسرت بر دیده داریم:  
گسر به سالیتم نیامد بر مزار آمد مرا  
جان سپاری در رهش آخر بکار آمد مرا

بوسکالیا چون همه روانگوان هم رای خود معتقد  
است اگر کسی را واقعاً دوست داریم باید در راندن او به  
سوی کمال تا مرز خطر از دست دادن عشق پیش بتازیم  
حتی اگر طرف بر آن «انگ» ایراد گرفتن و بهانه گیری  
بزند: «... ما نه تنها بایستی به نیاز رشد کردن کسی که  
دوست داریم احترام بگذاریم بلکه خود نیز آن را  
تشویق کنیم حتی اگر خطر از دست دادن دوستی با او  
وجود داشته باشد.» و «اریک فروم» در «هنر عشق  
ورزیدن» بر آن چنین شهر تأیید می زند: «عشق یک  
«تأثر» برای تحت تأثیر دیگران قرار گرفتن نیست بلکه  
کوشش فعالی است برای بسط خوشبختی معشوق.»  
بود آرایش معشوقی حال درهم عاشق  
سه روزی مجنون سرمه باشد چشم لیلی را

جبری بودن عشق  
وقتی بوسکالیا، سرفست از باده عشق و دوستی و  
«مست عشق و مست شوق و مست دوست  
مست معشوقی که عالم مست اوست»  
مشیارانه می گوید: «... عشق کور نیست و در حقیقت

## زندگی حرکت به سوی نور و روشنائی است

«بوسکالیا» ادامه می دهد: «... عشق تعهدی است که  
به ما اطمینان می دهد هر زمان که نیازمند آن باشیم  
حضور دارد.»

و عاشق دلخسته، این نیاز را با راههای بسیار و  
رمزهای بی شمار بر زبان می آورد. به قول «هاتف»:  
که ره دیر و گسپی راه حرم می پویم  
مقصدم دیر و حرم نیست تن را می جویم  
و سپس چنین درس محبت و دوستی می دهد: «لحظاتی  
که کسی به محبت ما نیاز دار و ما آن را بر آورده نمی کنیم  
هرگز جبران پذیر نیست.»

به واقع اگر اشک؛ به هنگام از دیدگان فرو نریزد،  
احساس درونی ما چگونه بر چهره نقش خواهد بست و  
درد و شادی چه سان در وجود آدمی فریاد سر خواهد  
داد.

من از چشمان خود آموختم درس محبت را  
که هر عضوی پدر آید بجایش دیده می گرد  
وقتی دل از عشق زنده شد و شور زندگی در رگهای  
جان دوید، دنیا چه زیبا و دوست داشتنی جلوه می کند و  
«صائب» با تضمین غزلی از «حافظ» چه زیبا روایتگر  
این شادکامی است:

صائب این آن فرول حافظ شیرین سخن است  
«مطرب عشق هجیب ساز و نوالی دارد»

زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت  
جز دیده که هر چه داشت بر پایم ریخت  
و هم او در وسوسه رسوا شدن خود از خامی  
معشوق سخن می گوید و او را به چالش فرامی خواند:  
ناکامیم ای دوست ز خود کامی توست  
وین سوختگیهای من از خامی توست  
مگذار که در عشق تو رسوا گردم  
رسوالی من بساغت بدنامی توست  
و اگر جناب رهروان پاکباز خطه عشق را بگیریم و  
عشق را نوعی مستی احساس عاطفی به حساب آوریم و  
این نیروی جادویی را «بینا» و «مشیار» و «آگاه» بدانیم  
شاعر بزرگ ما در وادی عشق، بینائی دل را بیاتر از دیده  
چشمان سر می دادند و از دل بینای «زلیخا» در بیراهه  
عشق سر در پس یوسف دارد:

شد زلیخا کور و راه عشق یوسف گم نکرد  
با دلی بینا کجا حاجت به چشم روشن است  
احمد غزالی به جبری بودن عشق معتقد بود و  
می گفت: «عشق جبری است و مرغ اختیار در ولایت آن  
نبرد.» و بابا طاهر به شکل دیگری این روایت را باز  
می تاباند: «شعب در وادی محبت به اختیار خود داخل  
نمی شود بلکه جاذبه جمال محبوب به اضطرار او را به  
سوی خود جذب می کند.»  
به قول عرفی:

دلی کو عاشق خوبان مه روست  
بداند یا نداند عاشق اوست  
«شمس تبریزی» نیز از زمره چنین عشقباзانی است:  
... همه عاشقان همه چیز را چنان ببند که آن چیز هست.  
زیرا که به نور حق می بیند انسان هرگز بر عیب عاشق  
نشود. «شیخ اشراق» فیلسوف بزرگ، سهووردی در  
کتاب «مونس العشاق» اصل آفرینش را بر سر اصل  
زیبائی، عشق و حرمان بنا نهاده است. به اعتقاد بسیاری  
از عشق شناسان، غم، وکیل عشق است و عشق پیش از  
اینکه در جانی درآید «غم» را می فرستد تا جا را برایش  
آب و جارو کند:

ناصرحکم گفت بجز غم چه هنر دارد عشق  
گفتم ای ناصرحکم شفق هنری بهتر از این  
وقتی عاشق دلخسته در سنگلاخ راه عشق به بیراهه  
در می گشتند و سنگینی غم دنیا را بر قلب کوچک خود  
احساس می کند از اندوه عالمی که تاب و توانش را برده،  
چنین لب به شکوه می کشاید:

به قدر حاجت خود هر دلی غمی دارد  
دل من است که اندوه عالمی دارد  
و فی الواقع «هر که عشقش بیشتر دل ریستر»

چهار دهه پیش از بوسکالیا، هنری میلر، نویسنده  
آمریکائی کتاب ممنوعه «انقلاب گرما» روایتگر  
تازه ای از شور عشق و دلدادگی بود. «میلر» در کتاب  
«عشق و راه پیمودن آن» می گوید: «مردم هرچه گرد  
پیری بیشتری بر رخشان می نشیند در بیان عشق محتاطتر

زاهد بودم ترانه گویم کردی  
سر حلقه بزم و باده جویم کردی  
سجاده نشین با وقاری بودم  
باز بچه کبودکان گویم کسردی  
حالا این «شمس الدین تبریزی» کیمت که آتش در  
جان مولانا می زند و او را از حالت زهد و خلوت و  
سجاده نشینی و رهبری شریعت به عاشقی دلباخته و شیدا  
و شاعری ترانه گوی و سماع جوی مبدل می سازد بحث  
مفصل دیگری را سزااست.

و ابوسعید ابوالخیر، در این میان تنها اشکهایش را به  
شهادت می طلبد:

عشق آمد و گرد فتنه بر جانم بیعت  
معلم شد و هوش رلت و دانش بگریخت

می‌شوند ولی همیشه چنین نیست، و خود اصراف می‌کند که از جملهٔ همروان همیشگی راه عشق و دلدادگی است که در این صورت باید تیرهای خم و ملامت را به جان خرید و چون حافظ حلقه به گوش در میخانه عشق به مبارکباد خم رفت!

تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق  
هر دم آید غمی از نو بمبارک بادم  
و وصال شیرازی (که بعد از کشته شدن وحشی بافقی به دست معشوقه‌اش برای تمام کردن داستان شیرین و فرهاد ناتمام او دست به کار شده بود) تعبیر زیبایی از خم عشق در داستان شیرین و فرهاد دارد:  
نه هر که عاشق است از خم نزار است  
بساکس را که این خم سازگار است  
و حافظ شوریده دل که گویی دائم در خم عشق می‌سوزد و هر بار پروانه‌وار به سوی عشق تازه‌ای پرمی‌کشد می‌گوید:

دیدم ای دل که خم عشق دگر بار چه کرد  
چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد  
و از بی‌وفائی یار دیرینه چنین شکره می‌کند:  
لکر عشق آتش خم در دل حافظ زد و سوخت  
یار دیرینه ببیند که با یار چه کرد  
و مولانا، با فصاحت و شیدائی خاص خود «خم عشق» را چه پر معنی بیان کرده است:

تا بداند که شب ما بچه سان می‌گذرد  
خم عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده  
و چنین رهروی سر باخته‌ی وادی عشق، نه تنها از خم عشق پروائی ندارد که از فکر از دست دادن آن نیز بیم دارد:  
من تشنهٔ محبتم ای دوستان چه باک  
گرم می‌زند سنگ ملامت به جام ما  
ای مرغ خم بجز تو مرا نیست همدمی  
ترسم تو نیز دیر نپائی به پام ما  
و حافظ، امن و آسایش در راه عشق را «بلا» می‌داند و هرگز برای «درد عشق» مرهمی آرزو نمی‌کند.

در طریق عشق بازی امن و آسایش بلاست  
ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی  
«ولکنتر» ژمان نویسن آمریکائی در کتاب «نخلهای وحشی» می‌نویسد: «اگر میان درد و پوچی باید یکی را انتخاب می‌کردم درد و رنج را برمی‌گزیدم.»  
بسر روی زمین هیچکس آسوده نباشد  
گنجی بود آرام که در زیر زمین است  
و در این میان باز هم حافظ شیرین سخن است که بلر امید و انتظار در دلهای غبار می‌نشاند و نوید آسمانی پرستاره و خورشیدی زندگی‌سازی می‌دهد:

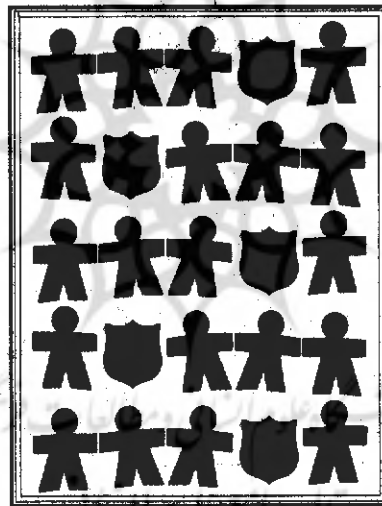
غبار غم سرود حال به شود حافظ  
تو آب دیده از این رهگذر دریغ مدار

هوز بین عشق و دوست‌داشتن

بوسکالیای بین «عشق» و «دوست داشتن» مرزبندی

می‌کند و عشق را جوشی یکجانبه می‌داند که «به معشوق نمی‌اندیشد و چه بسا اشتباه می‌کند» ولی دوست داشتن را در اوج معراجش از سر عقل فراتر می‌برد و می‌گوید: «عشق زیبایی‌های دلخواه را در معشوق می‌آفریند و دوست داشتن زیبایی‌های دلخواه را در دوست می‌بیند» و فرق «آفریدن» و «دیدن» خود حدیث مفصلی است از عشق و دوست داشتن.

در ضمیر من نمی‌گنجد به غیر دوست کس  
هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس  
و «اینیاس لپ» کشیش، روان‌شناس و متفکر فرانسوی در کتاب «روانشناسی عشق و وزیدن» صریح‌تر از بوسکالیای «میلره» و «فروم» از عشق یکسویه سخن می‌گوید: «آیا به شما مربوط است کسه مسن به شما. عشق می‌روزم؟ مطلب اصلی عشق وزیدن است. کسی که عشق می‌ورزد دیگر تنها نیست حتی اگر محمل عشقش جوایگوی احساسات او نباشد، و یا حتی معشوق کاملاً نسبت به آن احساسات تجاهل کند.» وی می‌افزاید:  
«...افرادی هستند که به کس دیگری برای سالها و حتی تمام عمر بدون هیچگونه چشم‌اندازی عشق پرشوری



دارند. از نظر روانی چنین عشقی دور از بیهودگی و نازانی است... و چنین عشقی به افراد کمک می‌کند تا با خشنودی زندگی کنند.»

«ژان کایرول» در کتاب داستان «من با عشق دیگران زندگی خواهم کرده با ظرافت خاصی عشق و قدرت باروری عشق یک جانبه را نشان داده است.  
بوسکالیای، چون «میلره» و «فروم» و دیگر عشق‌شناسان هم رای خود می‌نویسد:

«... لازم نیست دوران پیری ما باش خاطرات انبار شده عشقی باشد که در روشنی پس از غروب یک عمر زندگی کامل بتوان روی آن آریم... ما همچنان عاشقانی با همان نیازهای همیشگی باقی می‌مانیم هر چند ظاهرمان چیز دیگری بگوید.» و تمام یافته‌ها و تحقیقات بیست و پنج

ساله‌اش را درباره «عشق» در این جمله خلاصه می‌کند: «ما تا لحظه مرگ به دوست داشتن و دوست داشته شدن نیاز داریم.» و از بیان این مسأله هرگز نباید پروا داشته باشیم.

کار من اینست که کاریم نیست  
عاشقم از عشق تو صاریم نیست  
ولی آیا این عشق یکسویه مورد قبول روانکاوان و عشق‌شناسان مغرب زمین، جز در مواردی خاص، موفق و زندگی‌ساز است و با باورها و سنتهای شرقی سازگار تواند بود خود مسأله‌ای قابل تأمل و بررسی است.  
«هنری میلر» می‌گوید: «... در هر عشقی دو مورد پیش می‌آید یا محبوب ما به سادگی خنجر ما را می‌خواهد یا به ما موقعیتی می‌دهد که تا عشق خود را به او تقدیم کنیم و پاره‌ای مواقع (بیان عشق) خود هدفی برای تنظیم تیرهای هوس‌انگیز او (معشوق) است که از کمان (کوییدون) خارج می‌شود (کوییدون الهه عشق رومی است که معروف بود عشاق خود را با تیر هوس می‌گذاخت و «میلره» معشوقهای نه «بله» گو و نه «نه» گو را بدان تشبیه می‌کند. برداشتی که در کتابهای بوسکالیای کمتر دیده می‌شود) آیا به راستی عشق یکسویه قابل دوام است؟

عشق است و عاشقی که بناقیست تا ابد  
دل جز برین منه که بجز مستعار نیست  
حافظ عشق پیشه در عشق یکسویه احساس چندگانه‌ای دارد. اگر عاشق چنان در بند عشق محبوب گرفتار آید که چون شیخ صنعان؛ این دوده دار خانقاه؛ در کمند گیسوی دخترکی ترسا از حالت زهد و سجده‌نشینی به عاشقی دلباخته و شیدا مبدل شود؛ و حتی به خواست معشوق؛ برای رسیدن به وصل او تن به «خوکبانی» دهد می‌گوید:

فقیر و خسته بدرگاہت آمدم رحمی  
که جز ولای توام نیست هیچ دستاویز  
و شیخ اجل چون او گوید:  
سعدی به جفا ترک محبت نتوان کرد  
بسر در بستنیم اگر از خانه برانند  
و شوریده شیرازی، گاه با آه عاشقانه‌ای از محبوب می‌پرسد:

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر  
آن مهر برکه آنکنم و آن دل کجا برم  
و امیر خسرو دهلوی، به شکلی دیگر این احساس را بازگو می‌کند:

آفاق را گسردیده‌ام  
مهرستان ورزیده‌ام  
بسیار خسویان دیده‌ام  
امسأله چیز دیگری

آدم باید «زلیخا» باشد تا از بوی پیراهن «پوسف» در وادی عشق سر در پی معبود گذارد.  
ولی اگر معشوق در لباس دوست یا پیش بگذارد و عملاً چون «کوییدون» عاشق را آماج تیر جفا قرار دهد و

مهرورزش عاری از ندای قلبی باشد چه باید کرد؟  
شکوه دل را کجا ببریم به که گویم  
بر تن من چوب دوست خورد نه دشمن  
و باز هم «حافظ»، این بلبل شیراز سخن پرور ما در  
کسوت یک شرقی عشق‌باز و عاشق دلخسته‌ای که سر بر  
قله دست نیافتنی خدایان عشق می‌ساید از چنین یار  
ناسپاسی روی بر نمی‌تابد:

یارا گرفت و حق صحبت دیرین شناخت  
حاشا لئه که روم من ز بی یار دگر  
و مولانا می‌گوید:

منم آن نیازمندی که بتو نیاز دارم  
غم چون تو ساز زنی بهزار ناز دارم  
توئی آفتاب چشم به جمال تست روشن  
اگر از تو باز گردم بکه چشم باز دارم  
و «وحشی بافقی» چون حافظ از یاری چنین یاری در  
می‌گذرد:

ترک ما کردی برو هم صحبت اغیار باش  
یار ما چون نیستی با هر که خواهی یار باش  
ولی سعدی شیخ اجل نیز ره سپردن در چنین راه  
بی‌پایانی را عیب می‌شمارد:

ما چون ز دری پای کشیدیم کشیدیم  
امسید ز هرکس که بریدیم بریدیم  
دل نیست کبوتر که چو برخواست نشیند  
از گوشه بامی که پریدیم پریدیم  
رم دادن صید خود از آغاز غلط بود  
حالا که زماندی و رسیدیم رسیدیم  
و به راستی که «عشق» پرند مهاجر نیست که در  
خزان کوچ کند و در بهار باز گردد.

«یوسف میر آنجا که خریدار نباشد»  
به فرموده مولانا:

عشق چون واقی است واقی می‌خرد  
در خریف بی وفا می‌ننگرد  
و هم‌و به عاشقان تازه رسیده به حلقه یاران را چنین  
مبارکباد می‌گوید:  
گفتم که دلا مبارکت باد  
در حلقه عاشقان رسیدن

### گل‌واژه عشق چیست؟

الیناس لپ در روانشناسی عشق ورزیدن می‌گوید:  
«اگر تعدادی از مردان و زنان هستند که بدبختانه عشقی

## عشق اسطرلاب اسرار خداست

بسیار مسعد یا دست و دفتر بشوی  
به راهی که پایان ندارد مسپوی  
«صابر همدانی» نیز از زمره عاشقانی است که به  
عشق یکسویه عشق نمی‌ورزد:

هر که تب کرد از برایت از برای او بمیر  
ورنه بی حاصل مکن خود را فدای دیگری  
آفتاب حیانتش بخش عشق باید در آسمان زندگی بتابد و  
تاریکی آتوده و سیاهی ناآیندی را روشن کند. اگر چنین  
نشود:

نستابد اگر بر سرم آفتاب  
بدو گوی هر جا که خواهی بتاب  
و بیبا طاهر، شاید ساده‌تر و شیرین‌تر در این میان حکم  
کرده باشد:

چه خوش بی مهریونی هر دو سربسی  
کسه یک سر مهریونی درد سربسی  
اگر مجنون دل شوریده‌ای داشت  
دل لیبلی از او شوریده‌تر بسی  
و به قول «نیما»: «عشق بی حظ و حاصل خیالی است»  
من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی  
در خزانه بمهر تو و نشانه تست  
و مرانجام «وحشی بافقی» که خود در مسلخ عشق قربانی  
شد احساسش را چنین بیان می‌کند.

به روایت افسانه‌ها و اسطوره‌های دنیای کهن، بر اثر عشق  
ورزی و ازدواج آسمان و ستارگان (روح نرینه جهان) با  
عناصر اربعه (آب و باد و خاک و آتش) فرزندان  
سه گانه‌شان تولد یافتند که پایه و هستی جهان را گذاشتند:  
جماد- نبات- حیوان.

وقتی عشق خورشید بر دل دریا نشست؛ «ونوس»  
رومیان و «آفرودیت» یونانیان از ثمره این عشق از کف  
دریا سر برکشید... عشق «اومیان» ملکه اساطیری «لیدی»  
به «هرکول»؛ که او را مجبور کرد چون زنان پشم‌ریس  
پائین پایش پشم‌ریسی کند، بعد خود را در آغوش او  
افکند و به همسرش درآمد از جذبات‌ترین نقش آفرینی  
عشق اسطوره‌ای است.

و «عشق افراط در محبت است و به تازی گیاه  
پیچک را عشقه گویند که از عشق مشتق است و این گیاه  
بر درخت می‌پیچد و با او معانقه می‌کند»<sup>۷</sup>

عشق به راستی یک معادله ریاضی یا یک فرضیه  
علمی نیست که قابل اثبات باشد و در قالب‌گیری  
جملات خاصی بگنجد.

من ندانم به نگاه تو چه رازی است نهان  
که من این راز تو را دیدن و گفتن نتوان  
به قول حافظ:

بشوی اوراق اگر همدرس مانی  
که علم عشق در دفتر نباشد

به نظر «اریک فروم» عشق «صمق ارتباط» بین دو  
طرف و سرزندگی نشاط آور است و عاشق راستین  
همیشه به معشوق می‌گوید «من تو هستم» بی آنکه انتظار  
داشته باشد که: «تو من باش». عشق یک احساس شخصی  
است که هرکس فقط خودش آن را درک می‌کند.

اگر بر دیده مجنون نشینی  
به غیر از خوبی لیبلی نشینی

به گفته روان‌شناسان، کوشش در تشریح پیدایش  
«عشق» هرگز به دست نمی‌آید. پیدایش عشق بر اثر تنها  
یک نیروی پرکشش نیز اغلب بی‌فایده است معمولاً  
مجموعه‌ای از علتها و انگیزه‌های پیچیده درونی در  
روشن شدن آتش عشق اثر می‌گذارد: «... عوامل جسمی  
و روانشناسی به طور پیچیده‌ای در هم می‌پیچد و گاه  
یک گروه از عوامل و زمانی گروهی دیگر در یک فرد  
مشخص خیره می‌شود» و این، اسمش «عشق» است.

«لپ» می‌گوید: «از آن جانی که انگیزه‌های  
ناخود آگاه فرد بر خود آگاه تسلط بیشتری دارد شخص  
تقریباً در موقعیتی نیست که به ما بگوید چرا به فرد  
مشخصی عشق می‌ورزد؟» به عقیده اکثر روان‌شناسان  
«کسانیکه با وجود ابتلاگری همیشه متوسط باقی می‌ماند  
برای این است که هرگز به شدت و لطافت مورد عشق  
نیوده‌اند».

وقتی مولانا می‌گوید:

مرده بدم زنده شدم  
گسریه بدم خسته شدم  
دولت عشق آمد و من  
دولت سپاننده شدم



به واقع اوج هنر عشق ورزیدن و در عشق بودن را از دیدگاه خاص خود توصیف می‌کند.

و هم‌او می‌فرماید:

گرچه من خود ز ازل خرم و خندان زادم  
عشق آموخت به من شکل دگر خندیدن  
و خیام؛ عشاق با کباز و دل‌های پر مهر عاشقان را از دوزخ  
و بهشت بی‌نیاز می‌داند:

هر دل که در او مهر و محبت بسرشت  
گر ساکن مسجد است و راهل کنشت  
در دفتر عشق نامه هر کس که نوشت  
آزاد ز دوزخ است و فارغ ز بهشت  
عشق با یکنواختی پزمرده می‌شود. اگر هیجان را از عشق  
بگیریم آن را زندانی می‌کنیم و برای همیشه از دستش  
خواهیم داد.

جسم خاک از عشقش بی‌افلاک شد  
کوه در رقص آمد و چالاک شد  
عشق حین حقیقت است. و همان است که ناپلئون  
در نخستین ملاقاتش با ژوزفین گفت: «کسانی که در  
مجلس حاضر بودند قبل از اینکه جرأت پیدا کنم  
احساساتم را به ژوزفین ابراز کنم به احساساتم پی برده  
بودند من سخت عاشقش گشته بودم.» و ادوارد هشتم،  
سر در پی عشق «والیس سمیون» بیوه ۴۲ ساله  
آمریکایی تمام رسم‌های کهن اشرافیت و دربار  
امپراطوری انگلستان را ندیده گرفت و از او رنگ  
پر جلال شاهی به صندلی فرمانداری جزایر کوچک  
باهاما در کنار معشوقش رضایت داد.

عشق قهار است و من مقهور عشق  
چون قمر روشن شدم از نور عشق  
پس هر گاهم در کسفت ای تندباد  
من ندانم تا کجا خواهم افتاد  
و مولانا، این فیلسوف، عارف، متکلم و ادیب و خالق  
عشقنامه «وحده و معنی» مشوی عشق را اسطرلاب  
اسرار خدا می‌داند و عقل را در بیانش قاصر:

صلت عاشق ز صلتها جداست  
عشق اسطرلاب اسرار خداست  
هر چه گویم عشق را شرح و بیان  
چون به عشق آیم خجیل باشم از آن  
آفتاب آمد دلپس آفتاب  
گر دلپس باید از وی رومتاب  
عقل در شرحش چو خر در گل بخت  
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

«آندره مورآ» می‌گوید: «بیانید زندگی خود را با  
عشق و نخبهای واقعی پایدار کنیم.» «رومن رولان»  
عشق را «دوست داشتن و نفس کشیدن و زندگی کردن»  
می‌داند و «بارون» عشق را برای مرد یک مشغولیت ولی  
برای زن «خود زندگی» می‌داند. «اریک فروم» عشق را  
«نفوذ فعالانه در شخص دیگر» می‌داند که: «... ضمن آن  
من او را می‌شناسم، خودم را می‌شناسم، همه را  
می‌شناسم و هیچ نمی‌دانم.»

در ره معشوق ما ترسندگان را کار نیست  
جمله شاهانند آنجا، بندگان را بار نیست  
وقتی مولانا می‌گوید:

ای عاقلان ای عاقلان با عشق گردید آشنا»

پنداری طلسم این راز سر به مهر شکسته شده است.

«جفرسن» همدقت را اولین درس عشق می‌داند و  
فرانگلین می‌گوید: «اگر می‌خواهید دوستان بدارند  
دوست بدارید و دوست داشتنی هم باشید.» «استفن  
سوندهم» می‌گوید: «از نظر احساسی تسلیم دیگران بودن  
بسیار مشکل است ولی تنها ماندن نیز امکان‌پذیر نیست»  
عشق، عالم بی‌اختیاری است که نیش آن نوش است و  
زهر آن شیرین.

صدای سخن عشق دلنازترین و طربناکانه‌ترین  
نغمه دلکش حیات بشری است و «نشان مرد خدا عاشقی  
است» و بنده عشق، فعلی‌الواقع از: «هر دو جهان آزاد  
است».

در روایات کهن، داستان آفرینش حوا از دنده آدم  
شکل دیگری از افسانه عشق افلاطونی است که می‌گوید  
انسان اصولاً دو جنسی خلق شده بود. سپس خدایان به  
کیفر گناهی ناشناخته او را به دو نیم بخش کردند... از آن  
زمان تا کنون این دو نیمه در جستجوی یکدیگرند... و  
این تلاش، برای یگانگی‌ی دو گانه را «عشق» خوانند...  
و «نظامی» عشق را منشاء آفرینش و آزادی و  
آبادی بشر و جهان می‌خواند:

ز سوز عشق بهتر در جهان چیست  
که او بی‌گل نخندید ابر نگریمت  
طبايع تجز کیش کاری ندارند  
حکیمان این کیش را عشق خوانند  
گر اندیشه کنی از راه پیشش  
بسه عشق است ایستاده آفرینش  
گر از عشق آسمان آزادی بودی  
کجا هرگز زمین آباد بودی  
پانصد سال پیش از تولد مسیح، یونانیان تعلیم  
می‌دادند که «بهترین چیزها دشوارترین آنهاست» و عشق  
هرگز به آسانی بدست نمی‌آید.

وقتی فرهاد سر در راه عشق شیرین با نیروی عشق به  
جنگ پیستون می‌رود از صلابت و سرسختی کوه چه  
باک:

نه کوه سنگ اگر باشد ز پولاد  
کنم با نیروی عشقش زینبهاد  
به گفته عشق‌شناسان ما اکنون قریب پانصد غزل از  
حافظ باقی‌مانده که تقریباً همه در سطح عالی است و  
سیر عاشقانه او در دریای عشق یک تجربه شخصی و  
یک روایت عاشقانه‌ای است که با گوشت و پوست خود  
لمس کرده است. به راستی که گنجینه‌ای سرشار از  
موسیقی و تصویر و اندیشه و عرفان در اشعار این شاعر  
اندیشه‌پرور پرمایه ما به جهانیان عرضه شده است.  
حافظی که وقتی «صبحدم از عرش می‌آمد خروش» عقل  
گفت: «قدسیان گوی که شعر حافظ از بر می‌کنند»  
چو عاشق می‌شدم گفتم که بر دم گوهر مقصود  
ندانستم که این دریاچه موج خون نشان دارد

«حافظ» وقتی عاشق می‌شد آینده روشنی پیش  
چشمش می‌دید و او به خاطر آن تمام بلاها و مصیبت‌ها  
رنجهای عشق را تحمل می‌کرد. می‌گوید این فکر به من  
دلیری می‌داد تا جایی که با بی‌پروالی تمام در این دریای  
ناشناخته بجهنم ولی وقتی می‌جهنم متوجه می‌شدم که  
این دریاچه موج خون‌نشان دارد.

«که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکله»

و راز شیرین سخنی حافظ هم همین سختی کشیدن‌ها و  
قرقه شدن در امواج خون‌نشان دریای عشق بود:

این همه شهید و شکر گز سنجم می‌ریزد  
آجر صبری است کز آن شاخ نباتم دادند  
و به تعبیر «متنی» (شاعری که شمس او را از  
خواندن دیوانش منع کرده بود): «اگر دیدی که دهان شیر  
باز است و دندانهایش آشکار است گمان نکن که  
می‌خندد، این علامت خشم و درندگی اوست.»

مولانا نیز با بهره‌گیری از همین تمثیل می‌گوید: از  
تسمهای شیر ایمن باش

و در واقع، تسم شیر، لبخند دوستی نیست و این  
همان شیر عشق است که مولوی هم از تسمهای او ایمن  
نبوده است.

در کف شبیر نسر خونخواره‌ی  
غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ی  
تا نسوزم کسی خنگ گرده دلش  
ای دل مسن خاندان و منزلش  
خوش بسوز این خانه را ای شیر مست  
خانه عاشق چنین اولیترست

نظر «حافظ» و «مولوی» و «شمس» درباره عشق و  
دیدگاههای متفاوت آنان خود بحث جداگانه‌ای است،  
روایت مولوی «عشق» را لایالی می‌داند که  
«بی‌پرواست» و «عاقبت‌اندیش» نیست و آن را قماری  
می‌داند که هیچ بُردی ندارد

لایالی عشق باشد نی خرد  
عقل آن بسود کز آن سودی برد  
یکه تاز و دل گذار و بی‌حیا  
در بلا چون سنگ زیر آسیا  
عشق مستستی است مستقی طلب  
در پی هم این و آن چون روز و شب  
و باز هم این حافظ شوریده دل است که بر این گفت و  
شوندهای پایان‌ناپذیر مهر پایان می‌زند:

سخن عشق به آن است که آید به زبان  
ساقیا همه و کوتاه کن این گفت و شنفت  
و این بر زبان راندن به موع عشق نیز حکایتی کم از  
قصه عشق ندارد. نیازی نیست که آدم یوسف و زلیخا،  
شیرین و فرهاد و «واق» و «عذاره» یا رتو-ژولیت و اوتللو-  
دزدمونا و آنتوان-کلوپاتر باشد که با شور و شوقی  
ژمانتیک به معشوق اظهار عشق کند... «هنری میلر» چون  
«فروم» و «برسکالیا» از جوشش یک نیروی باطنی در  
درون آدمی سخن می‌گوید: «... گاهی آدمی در  
جستجوی چیزی است که نه قادرست آن را به دست  
بیاورد و نه از دست دادن آن برایش مقدور است.»

به باور من، چنین آدمی آرزومند است و مشتاق! و  
قلب پرطش جستجوگرش سر در پی عشق گمشده‌ای،  
سوار بر بال نیرومند پندار، بر بستو لطیف و خیال‌انگیز رؤیا  
در آسماها به پرواز درمی‌آید، و در پهنه صاف افق چون  
صورتگری چیره‌دست نقش دلخواه عشق گمشده‌اش را  
می‌آفریند، به آن می‌اندیشد؛ با آن می‌زید؛ به آن عشق  
می‌ورزد؛ در کاخ رویاهای طلانی‌اش جای می‌دهد؛ و  
چنان در وجودش مخفی می‌شود که خیالپردازانه در پهنه  
واقفیت‌ها به جستجویش می‌پردازد و خدا را، گاه چون

اجتماعی



لشنه کاهمی از سرچشمه زلال عشق سیراب می شود و زمانی نیز به سیراب می رسد...

دل درخت یکی جامه مرزون و نداند  
کس این جامه برآزنده بالای کی باشد  
عشق اگر به قول حافظ، به موعه بیان نشود چون  
نوزادی که در لحظه تولد نتواند چشم به دنیا بگشاید  
می رود. بیان به موعه عشق، به قول دکانک، در حقیقت  
زیستن است. و آندره برنون، شاعر بدعتگزار فرانسوی  
آن را زندگی در یک خانه شیشه ای می داند که هیچ چیز  
برای پوشیده شدن ندارد.

**عشق و احساس دوست داشتن چون چشمه جوشانی**  
است که سالیان دراز در قلب و تمام ذرات وجود آدمی  
می جوشد و چون چشمه ساران کوهستان، هر جا که فرصت  
و توان تولد یابد به موعه فوران می کند؛ حتی از درزهای  
کوچک صخره های عظیم نفس می کشد... چنین  
چشمه ساری اگر بر بستر نرم سبزه زاران جاری شود  
جویبارهای زیبا می گستراند و ببلبلان خوش الحان و  
پرندگان نغمه سارا را به میهمانی فرا می خواند و آبشار  
غزل های شاد گنجشکان می شود و اگر در برهوت، چشم به  
آسمان خدا بگشاید چون پرکه خشکیده ای فقط شباری از  
نم بروجای می گذارد.

به راه عشق منه بسی دلیل راه قدم  
که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد  
و به گفته خواجه شیراز:

در دلم نبود که بی دوست نباشم هرگز  
چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود  
فریاد به موعه عشق و دوست داشتن چون نغمه  
پرنده خوش خوانی است که بی ترس از تیر صیاد آواز  
سر می دهد؛ و چه بسا مرگ خود را جلوی می اندازد... و  
اگر چنین نکند فقط جان کندن تدریجی خود را  
طولانی تر کرده است.

ایمن سرخ دل که در قفس سینه منست  
آخسر سرا به خانه صیاد می برد  
بیان به موعه عشق شهادت، جرأت و جسارت می خواهد:  
«عاشقی کار سری نیست که بر بالین است»  
و عاشق راستین هرگز از تیر ملامت لب به شکوه  
نمی گشاید:

**عشق بازویچه و حکایت نیست**  
در ره عاشقی شکایت نیست  
وقتی در تگاهی جرقه عشق و دوستی سوسوزد و به  
شعله بدل شد، اگر کلبه عشق تنگ و نفس گیر باشد و شور  
زندگی در آن مرده باشد، این شعله ها با به خاموشی  
می گرایند و یا به قول مولانا چون «آتش آتش نشان، همه  
چیز را به خاکستر بدل می کند تا شاید خدای عشق دوباره  
پر روی خاکستر آن نور تازه عشق و امید به تاباند:

ای آتش آتش نشان  
ایمن خانه را ویرانه کن  
و یمن عقل من بستان ز من  
ببازم ز سر دیوانه کن  
برای دست یافتن به قله عشق هیچ احساسی گویاتر  
از عشق ورزی نیست. از «مالوری» که خونورد معروف که  
در تسخیر «اورست» سرسختی عجیبی از خود نشان داد  
و عاقبت جان بر سر آن گذاشت، پرسیدند که چرا به کره

می روی؟ در حالی که به عشق خود قله اشاره می کرد  
گفت: «برای اینکه قله آن جاست»

فرض عشق است و اوصاف و کمالات  
اگسر وحشی مسراید یا وصالات  
برای رسیدن به اوج کمال انسانی و قله عشق و  
معرفت صبر ایوب و طاقب یعقوب و گنج نوازشها و رنج  
نیایش ها شرط اول قدم است.

در ره منزل لیلی که خطر هاست به جان  
شرط اول قدم اینست که مجنون باشی  
و عاشق راستین هرگز در پی رسیدن به معشوق پروا  
ندارد.

من عاشق جانانم از عشق نپرهیزم  
من مست مسراندم از از قهریده بگریزم  
گویند رفیقانم کز عشق بپرهیزی  
از عشق بپرهیزم؟ پس با چه در آویزم  
و فی الواقع «در عشق کسی عاقبت اندیش نباشد»  
و اگر «عشق» و غم همزادش نبودی این همه زیبایی های  
زندگی چه سان رخ می نمود.

گر عشق نبود و غم عشق نبود  
چندین سخن نغز که گفتمی که شنیدی  
«شبی نعمانی» حتی در عدم هم عشق می بیند:  
در عدم همم ز عشق بسویی هست  
گل گسریبان دریده می آید

و آنان که بی عشق و امید از جهان می روند در روز حشر  
چه خواهند کرد!

آنها که سوز سینه ندارند و شوق یار  
در روز حشر ناله را حشر تا زنند  
و «خیم» آدمهای عشق مرده و دل های بی عشق را در  
آزمون قیامت از پیش مرود می داند:

عشقت ز ازل تا به ابد خواهد بود  
پس کشته عشق بدمد خواهد بود  
فسراد چو قسیامت آشکارا گردد  
هر دل که نه عاشق است رد خواهد بود  
حتی با درد عشق نیز می توان با عشق عشق ورزید!

**همدستی عشق و تقدیر**

سخن را از جدال همیشگی عشق و احساس آدمی  
با عقل و تدبیر و «دل» نازکتر از گل و سخت تر از کوه به  
پایان می بریم که پیشینه ای به عظمت عمر آدمی دارد.  
عقل و علم را با عشق سودای برابری نیست.

**عقل می گفت که دل منزل و ماورای من است**  
عشق خندید که یا جای تر یا جای من است  
و تنها خداوندان «دل» از قدر و بهای آن آگاهی دارند:  
**خداوندان دل دانند دل چیست**  
چنه دانند قدر دل هر بسی روانی  
و به یقین در تنها راهی که به «زوره» نمی توان وارد شد راه  
دوستی و عشق و مهرورزی است:

هیچکس در دوستی مجبور نیست  
ایمن دگر کار دل است و زور نیست  
همیشه طالع خورشید عشق، غروب روز عقل را در پی  
دارد.

در هر دلی که پرتو خورشید عشق کشت  
خورشید عقل بر سر دیوار می رود

و شیخ اجل از پندناپذیری عشاق می گوید و سرکوفتی به  
سزا به ناصحان!

عجب از عقل کسانی که مرا پند دهند  
بروای خواجه که عاشق نبود پند پذیر  
و شهریار از همدستی عشق و تقدیر می گوید و از  
بی تدبیری عقل!

عشق همدست به تقدیر شد و کار مرا ساخت  
بروای عقل که کاری تو به تدبیر نکردی  
و لطیف طبعمان عاشق پیشه ای که باور دارند خاک «آدم»  
از شبنم عشق سر رشته شد و تمام شور و فتنه جهان از  
نشتر عشق بر روح رگ آدمی باعث گردید از «دل»  
می گویند:

از شبنم عشق خاک آدم گل شد  
صد فتنه و شور در جهان حاصل شد  
صد نشتر عشق بر رگ روح زدند  
یک قطره از آن چکید و نامش دل شد  
و از همین یک قطره، کوچک که به قول «فیتر جرالده» تا  
کنون هیچ کس حتی شاعران نتوانسته اند ظرفیت آن را  
اندازه بگیرند؛ زندگی بشر جاودانه شد که تا جهان و  
جهانیان هستند زایا و پویاست و به قول «نظامی» هر چه با  
آدمی می کند «آن» می کند.

دل به عشقم کار مشکل می کند  
هر چه با من می کند دل می کند

●●●  
طرفه آنکه در زندگی بشر هیچ واقعیتی به جدایت،  
طراوت زیبایی و هستی بخشی عشق و دوست داشتن  
نیست که هر بار؛ و از هر زبان که می شنوی نامکرر است  
و تا روز حشر شور عشق چون «زنوس» خدای  
اسطوره ای عشق در قله های دست نیافتنی ی کائنات زنده  
است.

هر چه گوئی آخری دارد به غیر از حرف عشق  
کاین همه گفتند و آخر نیست این افسانه را

پانوسها:

- ۱- استاد بهار در دسانویه دارد که اولی را در سال ۱۳۰۰ خورشیدی سروده با مطلع: «ای کوه سپید سر، درخشان مو مانند  
دو زوره طراره افشان شو، که آن را تا تمام گذاشت و پیکال بعد لصد»  
دماوند به دژم را که شهری بسزا کب کرده است سرود با مطلع:  
«ای دیو سپید پای دریند ای گنبد گیتی ای دسانویه»  
(دیوان اشعار بهار ص ۳۵۵). مرحوم بهار دسانویه اول را بعدها  
تمام کرد و تخلص آن بر نغد حضرت رسانم (م) و سرگشت آن  
امام است. (همانجا ص ۳۵۳)
- ۲- مثنوی معروف دکتر پرویز تابق خاخری به نام «هفتاب» در مرداد  
ماه ۱۳۲۱ سروده شده و به وصاف هدایت، هدیه شده بود با مطلع:  
«گشت غمناک دل بوجان هفتاب چو از او دور شد آقام شباب»  
«دیوان اشعار خاخری ص ۱۰۵»
- ۳- هراکلیت متفکر یونانی (۵۶۰ - ۴۷۵ پیش از میلاد) به خاطر نظر  
بدبینانه اش نسبت به زندگی یونانیان او را «ایلررف گربان» می گفتند.  
امروز و فردا: «ایزاک آسیموف صفحه ۸۷»
- ۴- م. امجد
- ۵- فروغ لرزاد
- ۶- تابناک هاشقان در چه غنند  
هم هفتاد و هوشرف ده و بیساراش ده  
عارف نانه ها صفحه ۲۹۸
- ۷- فصوص الحکم بر فصوص الحکما صفحه ۲۱۰
- ۸- کتابهای «بیا دریا شویم» لئو بوسکالیا «زندگی با عشق چه  
زیاست» از نویسنده - روانشناسی عشق ورزیدن  
الیناس لهد هنر عشق ورزیدن «اریکسفر» «عشق و راه رسیدن به  
آن» هنری میرحسین سوم، دکتر صاحب الزمانی «عشق در ادب فارسی»  
انتشارات پژوهشگاه در این نوشتار مورد استفاده قرار گرفته اند.